

فصلنامه ژئوپلیتیکی - سال چهارم، شماره اول، بهار ۱۳۸۷

صص ۱۳۰-۱۵۰

گذار از کمر بند شکننده: بازسازی امنیت همیارانه در خلیج فارس

دکتر زهره پوستینچی* - استادیار روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۹

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۹/۲۰

چکیده

نشانه‌های ژئوپلیتیکی خلیج فارس در دوران بعد از جنگ سرد حاکی از این است که این منطقه دچار بی‌ثباتی و بحران امنیتی فزاینده‌ای شده است. جنگ دوم خلیج فارس (۱۹۹۱)، جنگ آمریکا علیه افغانستان (۲۰۰۱) و اشغال عراق (۲۰۰۳) نشان می‌دهد که در این حوزه جغرافیایی تمامی شاخص‌های مربوط به تئوری کمر بند شکننده «سائل کوهن» وجود دارد. برای گذار از چنین محیطی، کشورهای منطقه‌ای خلیج فارس نیازمند ایجاد جامعه امنیتی تکرگرا هستند، به گونه‌ای که بتوانند امنیت منطقه‌ای پایدارتری را ایجاد نمایند. تحقق این امر نیازمند رژیم‌های اعتمادساز و گذار از ناسازه‌های امنیتی می‌باشد. سوال اصلی آن است که چگونه می‌توان از چالش‌های کمر بند شکننده عبور کرد؟ فرضیه مقاله عبارتست از اینکه: از طریق سازماندهی الگوی امنیت همیارانه می‌توان به چنین هدفی نایل شد. تبیین آن از طریق به کارگیری روش تحلیل داده‌ها انجام می‌گیرد. در این رابطه، شاخص‌های تئوری کمر بند شکننده مطرح می‌شود و برای عبور از چنین شرایطی، چگونگی اجرایی‌سازی امنیت همیارانه بررسی می‌گردد. انجام این امر از طریق مشارکت چندجانبه بازیگران منطقه‌ای، تحقق امنیت سازه‌انگارانه، افزایش ظرفیت تلافی‌جویی، ارتقاء دیپلماسی پیشگیرانه و افزایش همکاری‌های امنیت منطقه‌ای امکان‌پذیر است.

واژه‌های کلیدی: امنیت همیارانه، رژیم‌های اعتمادساز، دیپلماسی پیشگیرانه، کمر بند شکننده، قواعد بازی.

*Email: z-postinchi@yahoo.com

مقدمه

منازعات منطقه‌ای در فضای ژئوپلیتیکی خلیج فارس از اوایل قرن ۲۰، شکل گسترده و متنوع‌تری پیدا کرده است. این امر پس از آن انجام گرفت که زمینه شکل‌گیری «فرآیند استعمارزدایی» فراهم شد. استعمارزدایی مربوط به دورانی است که بازیگران منطقه‌ای از انگیزه و تحرک بیشتری برای کنشگری برخوردار شدند. افزایش کنشگری منجر به واکنش قدرت‌های بزرگ گردید. در این شرایط علت اصلی بی‌ثباتی را باید در سرشت دوگانه قدرت و انگیزه واحدهای سیاسی جستجو کرد. بروز این امر «تعادل امنیت منطقه‌ای» را تحت تأثیر قرار داده و معمای امنیت را تقویت کرده است.

«معمای توافق» در امنیت منطقه‌ای، ناشی از آن است که اولاً، تعادل امنیت منطقه‌ای در خلیج فارس از بین رفته است؛ ثانیاً، بازیگران در وضعیت «نفع‌طلبی نزدیک‌بینانه» قرار می‌گیرند. «رابرت کاپلان» تئوری «موازنه قدرت» را برای اصلاح بی‌ثباتی ناشی از معمای توافق به کار می‌گیرد. وی معتقد است که موازنه قدرت در شرایطی ایجاد می‌شود که زمینه‌های شکل‌گیری هنجار، قواعد و رویه‌های درون‌زا برای موازنه در کشورهای یک منطقه ایجاد شود. این مؤلفه‌ها، نهادهای مورد نظر امنیت‌سازی را ایجاد می‌کنند (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۶: ۷۸-۷۹).

بهره‌گیری از الگوی امنیت همیارانه می‌تواند حوزه‌های درون ساختاری، سیاسی و منطقه‌ای هنجارساز برای امنیت‌سازی در آسیای جنوب غربی را فراهم آورد. در این شرایط، هر کشوری امنیت خود را در فضای مشارکت منطقه‌ای پیگیری می‌نماید. مشارکت منطقه‌ای می‌تواند جلوه‌هایی از چند جانبه‌گرایی در مناقشات منطقه‌ای را ایجاد نماید و زمینه ظهور «جامعه امنیتی تکثرگرا» را فراهم آورد.

خلیج فارس در زمره مناطقی محسوب می‌شود که همواره با نشانه‌هایی از درگیری، ستیز و جنگ‌های منطقه‌ای روبرو بوده است. دخالت قدرت‌های بزرگ و نیز بی‌اعتمادی کشورهای منطقه‌ای در حوزه سیاست خارجی، زمینه‌های لازم برای توسل به قوه قهریه را فراهم آورده است. از آنجایی که حوادث منطقه‌ای ماهیت پیش‌بینی‌ناپذیر دارد. در نتیجه ائتلاف‌ها به سرعت درهم شکسته می‌شود و هر بازیگری تلاش می‌کند تا اصلی‌ترین متحدین خود را از طریق

ابزارهای منازعه‌آمیز کنترل نماید (پاتر، ۱۳۷۴: ۳۹).

اگر چه در برخی از مواقع و مقاطع، شاهد همکاری ضمنی بین بازیگران می‌باشیم؛ اما به دلیل ناپایداری‌های محیطی و منطقه‌ای، رضایت از همکاری به سرعت تغییر می‌یابد و در نتیجه آن، دوستان و همکاران منطقه‌ای رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. این امر بی‌ثباتی را در خلیج فارس به گونه قابل توجهی گسترش داده است. در این منطقه، همکاری‌ها ماهیت ناپایدار دارد و به دلیل فقدان «رژیم‌های اعتمادساز» و نیز روندهایی که به «امنیت‌سازی پایدار» منجر شود، کشورهای منطقه در وضعیت تعارض پایان‌ناپذیر قرار می‌گیرند.

۱- دلایل بحران و ناپایداری منطقه‌ای خلیج فارس

درباره علل چنین فرآیندی، رویکردهای متفاوتی ارائه شده است. برخی از نظریه‌پردازان امنیتی به ویژه «کانتوری» و «اشپیگل» تلاش دارند تا ناپایداری‌های مربوط به امنیت منطقه‌ای را معطوف به مداخله قدرت‌های بزرگ نمایند. این امر برای آنانی که تمامی فرآیندهای امنیتی و ضد امنیتی را معطوف به فضای ساختاری در نظام بین‌الملل می‌نمایند، موضوعی پذیرفته شده است. در حالی که اگر به موازات چنین شاخص‌هایی به مسائل درون ساختاری توجه شود، نمی‌توان کشورهای مداخله‌گر بین‌المللی را به عنوان اصلی‌ترین بازیگران سیاست بین‌الملل قلمداد کرد. سائل کوهن، در تحلیل متفاوتی، علت اصلی بحران‌های منطقه‌ای را ویژگی‌های درون ساختاری و عناصر ژئوپلیتیکی منطقه می‌داند.

در هر منطقه، قدرت‌های بزرگ به دلایل مختلف ایفای نقش می‌کنند، اما این امر به معنای «محوریت امنیتی» چنین بازیگرانی در سیاست منطقه‌ای تلقی نمی‌شود. در فضای اجتماعی کشورها می‌توان نشانه‌هایی را مورد ملاحظه قرار داد که فراتر از نگرش ساختاری در امنیت منطقه‌ای مفهوم و مطلوبیت خواهند داشت (Hoagland, 2005: 269).

از آنجایی که هر منطقه قلمرو پویایی از تعامل و تقاطع سطح بین‌المللی و ملی است، بنابراین پیوند دیالکتیک میان سطح منطقه‌ای و بین‌المللی از یک سو و سطح منطقه و ملی از سوی دیگر قابل ملاحظه است. هیچ منطقه‌ای موجودیت ایستا و قطعی ندارد. این امر بیش از هر حوزه جغرافیایی دیگری در مورد منطقه خلیج فارس صادق است (Ramakrishnan, 2008: 97).

مطالعه عمومی امنیت‌سازی در حوزه‌های منطقه‌ای نشان می‌دهد که بررسی شکل‌بندی‌های قدرت و امنیت در هر حوزه جغرافیایی متفاوت است. در حوزه خاورمیانه، معادله امنیت تحت تأثیر موضوعات مختلف امنیتی و بین‌المللی قرار گرفته است. فضای دولت‌سازی در این منطقه کاملاً جوان است، به همین دلیل روندهای همکاری و اعتمادسازی در آن با مخاطره و محدودیت همراه بوده است. بسیاری از کشورهای حوزه خلیج فارس سرنوشت نگران‌کننده و مخاطره‌آمیزی در ارتباط با موضوعات امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی دارند. به طور کلی، هرگاه کشورهایی که در فضای بحرانی قرار می‌گیرند، قادر به حل مشکلات و مخاطرات خود نباشند، نشانه‌های بحران و ستیزش به گونه‌ای سریع، اجتناب‌ناپذیر و مخاطره‌آمیز به آینده منتقل می‌شود. در این شرایط بسیاری از «ناسازه‌های امنیتی» را می‌توان محصول دوران بعد از استعمارزدایی دانست. در این مرحله تاریخی بازیگران منطقه‌ای نتوانستند نیازهای حوزه جغرافیایی خود را از طریق مدیریت بحران بازسازی و ترمیم نمایند. شرایط اجتماعی و سیاسی این کشورها که مبتنی بر پوپولیسم است عموماً عامل شدت بخشیدن به روند منازعات می‌باشد. به هر میزان توده‌گرایی گسترش بیشتری پیدا کند، طبیعی است که نیازهای نهفته اجتماعی به مخاطرات امنیتی فراینده‌تر منجر می‌شود (Maceyko, 2005: 287).

فضای فرا استعماری برای کشورهای جهان سوم و واحدهای منطقه‌ای در آسیای جنوب غربی و خلیج فارس، منجر به «بازسازی هویت» می‌شود. این امر ثبات و تعادل برای آنها را به ارمغان نیاورده است. اگر چه بین منافع قدرت‌های بزرگ در این حوزه جغرافیایی، همواره جلوه‌هایی از «عدم تقارن» به چشم می‌خورد، اما این امر به مفهوم شرایط و فضایی محسوب نمی‌شود که اراده بازیگران منطقه‌ای در روند امنیت‌سازی نادیده گرفته شود. امنیت منطقه‌ای، نیازمند اقدامات مصلحت‌ساز و همکاری‌جویانه می‌باشد.

قدرت‌های بزرگ در فضای امنیت منطقه‌ای، ممکن است در شرایط رقابت جدی و شدید قرار داشته باشند، اما چنین شاخص‌هایی از رقابت و منازعه با نشانه‌های دیگری از کنش سیاسی

¹ - Identity reconstruction

² - Asymmetry

و امنیتی همراه است. به همین دلیل بازیگران مؤثر بین‌المللی به موازات «تعارض منافع»^۱ دارای جلوه‌هایی از عقلانیت امنیتی هستند. این امر منجر به شکل‌گیری فرایندی می‌شود که زمینه کنش سیاسی و «مشارکت در عین رقابت»^۲ را فراهم می‌سازد. این در حالی است که کشورهای حوزه خلیج فارس که با معضل امنیت روبرو می‌باشند، قادر به بکارگیری اقدامات مؤثر و مناسب برای «حل و فصل منازعه»^۳ نیستند و سطح گسترده‌تری از مخاطرات امنیتی برای آنان ایجاد می‌شود. از آنجایی که امنیت‌سازی به مفهوم عقلانیت «پرهیز از مصائب»^۴ استراتژیک محسوب می‌شود. از این رو در بسیاری از مقاطع و دوران‌های تاریخی، بازیگران حوزه خلیج فارس در شرایط تعارض و ستیزش قرار می‌گیرند.

تجربه حکومت‌های بحران‌ساز در حوزه خلیج فارس نشان می‌دهد که برخی از کشورها، موجودیت خود را از طریق بحران تثبیت می‌کنند. این امر بیانگر آن است که این بازیگران تمامی توان و انرژی خود را برای حداکثرسازی قابلیت‌های معطوف به «مدیریت بحران» به کار گرفته و از طریق اقدامات بحران‌ساز به توسعه نفوذ مبادرت می‌نمایند (Potter, 2002: 175-78).

«کن بوث» در مطالعات خود به این جمع‌بندی می‌رسد که چنین کشورهایی، سرنوشت مخاطره‌آمیزی خواهند داشت، زیرا آنانی که با بحران و مدیریت بحران زندگی می‌کنند، عموماً دچار «سوء مدیریت»^۵ می‌شوند و از این طریق، حمایت سیاسی، امنیتی و بین‌المللی خود را از دست می‌دهند. چنین الگوی رفتاری را ژنرال ضیاءالحق، پرویز مشرف، گروه طالبان در افغانستان و صدام حسین در عراق به کار گرفتند. هم‌اکنون تمام آنان از قدرت حذف شده‌اند. عدم توجه به «قواعد بازی»^۶ را می‌توان عامل بسیاری از مخاطرات استراتژیک دانست. در این کشورها زمامداران بیش از آنکه به قواعد بازی یا «قواعد رفتاری»^۷ توجه داشته باشند، ترجیح می‌دهند موجودیت خود را از طریق تصاعد بحران تأمین نمایند (Rosen, 2003: 287-88).

^۱ - Cross interests

^۲ - Adversary partnership

^۳ - Conflict resolution

^۴ - Disaster avoidance

^۵ - Mismanagement

^۶ - Rules of the game

^۷ - Rules of the prudence

۲- شاخص‌های ژئوپلیتیکی خلیج فارس

کشورهای حوزه خلیج فارس، در زمره واحدهایی محسوب می‌شوند که بیشترین حجم ستیزش، درگیری و رویارویی نظامی را طی سه دهه اخیر دارا بوده‌اند. تاکنون هیچ منطقه‌ای به این میزان درگیر منازعات نبوده است. بازیگران سیاسی حوزه خلیج فارس را می‌توان در زمره واحدهایی دانست که در شرایط همگونی و هماهنگی نسبی و بدون تضاد پردامنه به فضای رویارویی کشیده می‌شوند. هیچگاه بین آنان همبستگی استراتژیک برای طولانی مدت وجود نداشته است.

از سوی دیگر، در این منطقه حجم بیشتری از منابع اقتصادی موجود در جهان وجود دارد که اهمیت ژئوپلیتیکی منطقه را افزایش می‌دهد. شواهد نشان می‌دهد که تضادهای ژئوپلیتیکی در مناطقی شکل می‌گیرد که دارای منابع اقتصادی و استراتژیک ویژه و منحصر به فردی برای نظام سرمایه‌داری و قدرت‌های مؤثر باشند. به همین دلیل است که از جمله شاخص‌های این منطقه می‌توان به بازیگران تعارض آفرین، حوادث غیرقابل پیش‌بینی و منابع گسترده اقتصادی و استراتژیک اشاره داشت (امینیان، ۱۳۸۴: ۶۲).

از سوی دیگر، باید این موضوع را مورد توجه قرار داد که قدرت‌های بزرگ تلاش دارند تا از یک سو بازیگران منطقه‌ای را کنترل نمایند و از طرف دیگر، بر سرشت و مسیر حوادث منطقه‌ای تأثیر به جا گذارند. در نهایت منابع اقتصادی منطقه را تحت کنترل قرار دهند. در چنین شرایطی است که ساختار امنیت منطقه‌ای براساس کنش قدرت‌های بزرگ شکل گرفته و این امر به حوزه خلیج فارس نیز منتقل می‌شود.

اهمیت امنیتی کشورهای حوزه خلیج فارس را می‌توان در نگرش «برژینسکی» و در قالب تئوری «قوس بحران»^۱ مورد توجه قرار داد. نامبرده بر این اعتقاد است که تمامی کشورهای موجود در این منطقه از عربستان تا کویت در حوزه بحران‌های دائمی قرار دارند. به همین دلیل است که وی در نگرش ژئوپلیتیکی خود به جداسازی موضوعات این منطقه با حوزه خاورمیانه و ستیزش‌های سنتی این منطقه تأکید داشته است. برژینسکی حوزه خلیج فارس را در زمره

^۱ - Arch of crisis

مناطق ژئوپلیتیکی تعریف کرده که باید توسط بازیگران بین‌المللی کنترل شود. از سال ۱۹۸۱ به بعد آمریکایی‌ها مبادرت به سازمان‌دهی نیروهای نظامی جدیدی برای مقابله با بحران‌های منطقه‌ای تحت عنوان نیروهای فرماندهی مرکزی در حوزه خلیج فارس نمودند. نیروهایی که توانسته‌اند قابلیت‌های دفاعی خود را افزایش دهند و در عملیات علیه عراق و افغانستان مشارکت نمایند. هم اکنون این نیروها در حوزه‌های پیرامونی جغرافیای منطقه‌ای خلیج فارس مستقر هستند و تلاش دارند تا امنیت‌سازی را از طریق نیروهای نظامی ایجاد نمایند. در شرایط موجود، «نیروهای فرماندهی مرکزی آمریکا» موسوم به یگان‌های پاسدار صلح منطقه‌ای، کنترل امنیت خلیج فارس را عهده‌دار می‌باشد (Ramakrishnan, 2008: 240).

سنت‌های ژئوپلیتیکی دوران مدرن بر این موضوع تأکید دارد که مناطق اصلی در نظام بین‌الملل به حوزه‌هایی اطلاق می‌شود که قادرند بر فرایندهای سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی تأثیرگذار باشند. یعنی این که گستره بحران را از یک منطقه به عرصه‌های فراگیرتری منتقل نموده و به این ترتیب، زمینه انتقال بحران را ایجاد نمایند. از همه مهمتر آنکه قدرت‌های بزرگ به گونه اجتناب‌ناپذیری درگیر مسائل سیاسی و اقتصادی آنها می‌شوند. به همین دلیل است که در ساختار امنیتی نظام بین‌الملل، منطقه خلیج فارس در زمره مناطق ژئوپلیتیکی محسوب می‌شود. شاخص‌های ساختاری و کارکردی منطقه خلیج فارس را می‌توان به شرح ذیل مورد توجه قرار داد. هر یک از این شاخص‌ها بیانگر آن است که اولاً خلیج فارس در فضای ژئوپلیتیکی بحران‌ساز قرار دارد؛ ثانیاً این منطقه تحت تأثیر کنش قدرت‌های بزرگ قرار گرفته است؛ ثالثاً از طریق امنیت همیارانه می‌توان محیط جغرافیایی آن را کنترل نمود.

الف- استقرار در «حوزه کمربند شکننده»^۲

کشورهای حوزه خلیج فارس در دوران بعد از جنگ سرد، از شاخص‌های ژئوپلیتیکی شکننده‌تری نسبت به دوران گذشته برخوردار شده‌اند. این امر ناشی از شرایط ویژه آنان می‌باشد. به طور کلی، هرگاه مطلوبیت امنیتی کشورها افزایش یابد، زمینه برای ایجاد تضاد و

^۱-US.Cent.com

^۲- Shatter Belt

ستیزش گسترده‌تری بین بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی فراهم خواهد شد. قدرت‌های بزرگ نسبت به منافع خود در حوزه‌هایی حساسیت دارند که دارای مازاد اقتصادی و استراتژیک فراگیر هستند و از سوی دیگر با جلوه‌هایی از رقابت برای کسب مازاد روبرو می‌باشند. این ویژگی‌ها، شاخص‌های ژئوپلیتیکی نظریه کمر بند شکننده را تشکیل می‌دهد.

«سائل کوهن» چنین واژه‌ای را در دهه ۱۹۹۰ مورد استفاده قرار داد. وی از این واژه به عنوان جایگزینی در برابر فضای امنیتی دوران جنگ سرد استفاده نمود. به عبارت دیگر، کوهن تلاش داشت تا شاخص‌های سیاسی، امنیتی و استراتژیک منطقه خلیج فارس را در ساختار امنیت خاورمیانه‌ای تحلیل و تبیین نماید. وی بر این اعتقاد بود که در حوزه‌ای که رقابت قدرت‌های بزرگ و منافع متعارض واحدهای منطقه‌ای وجود دارد، همواره تنش و درگیری شکل می‌گیرد. وی درگیری‌های امنیتی را ناشی از شرایطی دانست که در حوزه خلیج فارس منافع متعارض بازیگران سیاسی و قدرت‌های بزرگ ایجاد می‌شود، شرایطی که در آن درگیری تابعی از منافع استراتژیک است. بنابراین اهمیت ژئوپلیتیکی خلیج فارس و ضرورت امنیت‌سازی در آن را می‌توان تابعی از چنین منافع دانست. از جمله شاخص‌های حوزه کمر بند شکننده را می‌توان موضوعاتی از جمله جنگ‌های مرحله‌ای، «استقرار یگان‌های نظامی قدرت‌های بزرگ» و «مقاومت نیروهای اجتماعی و سیاسی» در حوزه منطقه جغرافیایی دانست.

ب- گسترش تضادهای فرهنگی - هویتی

در تاریخ روابط سیاسی کشورهای خلیج فارس، تضادهای هویتی و فرهنگی نه تنها وجود داشته است، بلکه این تضادها به گونه قابل توجهی در حال افزایش است. جنگ ایران و عراق، حمله عراق به کویت و همچنین برخی دیگر از ستیزه‌جویی‌های درونی را می‌توان انعکاس چالش‌های هویتی کشورهای حاشیه خلیج فارس دانست. تضاد هویتی میزان شکنندگی کشورها را افزایش می‌دهد.

شواهد نشان می‌دهد که تعارض‌ها در این منطقه، ماهیت استراتژیک یا اقتصادی کمتری دارند و در عوض، مؤلفه‌های فرهنگی، هویتی و ایدئولوژیک در زمره موضوعاتی قرار دارند که می‌توانند بر فضای جدال‌ها تأثیر به جا گذارند. اگر چه دولت‌های ملی به عنوان بازیگران

اصلی سیاست منطقه‌ای محسوب می‌شوند، اما دولت‌هایی دارای هویت و مطلوبیت خواهند بود که نشانه‌هایی از ستیزش با گروه‌های رقیب را پیگیری نمایند. منطقه‌ای که دچار «تعارض ژئوپلیتیکی» شود، پیامدهای امنیتی فراگیری خواهد داشت.

هر گروه و مجموعه‌ای که به مصالحه، همبستگی و اعتمادسازی توجه داشته باشد، موقعیت خود را از دست خواهد داد. کشورهای غربی چنین پدیده‌ای را در فضای مبتنی بر «شرق شناسی» تحلیل می‌نمایند. این امر نشان می‌دهد که جهان غرب و گروه‌های سیاسی-اجتماعی کشورهای حوزه خلیج فارس در نقطه تعارضی یکدیگر قرار دارند. این روند، در ابعاد دیگری به حوزه‌های درون ساختاری خلیج فارس نیز کشیده شده است. تضادهای هویتی را می‌توان در زمره موضوعات پایان‌ناپذیر ایران و کشورهای خلیج فارس دانست (Taylor, 2003: 98-99).

ج- تضادهای سیاسی و امنیتی کشورهای منطقه

کشورهای حوزه خلیج فارس، نه تنها دارای تضادهای سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک با غرب می‌باشند، بلکه در بین آنان نشانه‌هایی از اختلاف نظر و رویارویی سیاسی - فرهنگی نیز به چشم می‌خورد. بسیاری از این تضادها ناشی از شرایط و فضای اجتماعی دوران گذشته است. پوپولیسم سیاسی و فرهنگی چنین تضادهایی را افزایش می‌دهد. بسیاری از رسانه‌ها و گروه‌های اجتماعی تلاش دارند تا جدال‌های ناسیونالیزم عرب، آمریکا ستیزی، و اصول‌گرایی اسلامی را تشدید کنند. هر گروهی که دارای قالب‌های ادراکی رادیکال‌تری باشد، طبعاً مطلوبیت بیشتری خواهد داشت. هیچ دوران تاریخی وجود نداشته است که کشورهای منطقه در شرایط تعادل، آرامش و یا ثبات سیاسی قرار داشته باشند. در هر دوران شکل خاصی از تعارض وجود دارد.

سرنوشت «خاورمیانه بزرگ» نشان داد که در این منطقه تضاد بین دولت‌های اقتدارگرا و رویکردهای لیبرالی هنوز ادامه دارد. چنین تضادی، انعکاس فضای ژئوپلیتیکی، شرایط اعتقادی، انتظارات بیش از حد و افراط‌گرایی سیاسی می‌باشد. آمریکایی‌ها تلاش نمودند تا از طریق تغییر سیاسی، فضای امنیت منطقه‌ای را تحت تأثیر قرار دهند. آنان از الگوی براندازی ساختار قدرت سیاسی کشورها استفاده کردند، اما بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای افزایش یافت.

د- الهام‌پذیری از فروپاشی ساختار دو قطبی

ساختار دو قطبی را می‌توان در زمره عوامل موازنه‌دهنده قدرت و سیاست در حوزه خلیج فارس دانست. زمانی که ساخت‌های بین‌المللی فرو می‌ریزند، فرآیندهای سیاسی، شکل‌بندی‌های امنیتی و نظم منطقه‌ای پیشین دچار تغییرات اساسی خواهد شد. حمله عراق به کویت و همچنین اقدامات آمریکا علیه عراق در چارچوب عملیات طوفان صحرا را می‌توان از مخاطرات دوران گذار دانست. کشورهای عرب این منطقه گرایش بیشتری به برجسته‌سازی تضادهای فرهنگی و ایدئولوژیک خود با نظام بین‌الملل پیدا کرده‌اند.

در دوران بعد از فروپاشی ساختار دو قطبی، مؤلفه‌هایی از جمله احساس غرور در بازیگران ظهور یافته است. هر بازیگری احساس می‌کند که مرکزیت قدرت در خلیج فارس را عهده دار است؛ در حالیکه چنین احساسی را می‌توان نشانه‌ای از سراب و ناکامی دانست. چنین تضادهایی، ترکیبی از «شیفتگی و بیزاری» نسبت به مدرنیته است. در شرایطی که میزان تولید ناخالص داخلی کشورها افزایش می‌یابد و یا اینکه «درآمد ملی» گروه‌های مختلف منطقه‌ای ارتقاء می‌یابد، طبعاً چنین مقوله‌ای «هویت تعارضی» آنان را بازسازی می‌کند.

ر- وجود ساخت‌های اقتدارگرا در منطقه خلیج فارس

یکی دیگر از شاخص‌های امنیت منطقه‌ای در حوزه خلیج فارس را می‌توان ساخت‌های اقتدارگرا دانست. در این منطقه نشانه‌های مختلفی از اقتدارگرایی سیاسی، ساختاری و بین‌المللی ظهور یافته است. هر گاه که نشانه‌های تعارض تشدید شود، اقتدارگرایی نیز از موقعیت مؤثرتری برخوردار خواهد شد. کشورهایی که در فضای اقتدارگرایی قرار می‌گیرند، از یک سو، در شرایط تعارض با گروه‌های اجتماعی واقع می‌شوند و از طرف دیگر، زمینه‌های رویارویی با محیط پیرامونی برای آنان فراهم می‌شود. لازم به توضیح است که در کشورهای حاشیه خلیج فارس شکل‌های متنوعی از اقتدارگرایی شکل گرفته و نهادینه شده است. هر چند که «یک استثنا بر این قاعده وجود دارد و آن ایران است. ... اگر چه دموکراسی ایران، سخت محدود است، جلوی اعتراضات دانشجویی گرفته شده و مطبوعات آزاد بسته شده‌اند، اما شعارهای اصلاح‌طلبانه و انتخاب رئیس‌جمهور

توسط اکثریت قابل توجه مردم، مهم است. ایران در فرآیندی که اصلاحات و انقلاب را در هم می‌آمیزد، کم کم به یک دموکراسی خواهد رسید» (ذکریا، ۱۳۸۴: ۵۱).

نقش و کارکرد حکومت‌های اقتدارگرا در کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس از عینیت بیشتری برخوردار است. در فضای سیاسی موجود، هیچ نیرویی قادر به مقابله در چارچوب نهادهای قانونی با ساخت‌های اقتدارگرا نمی‌باشد. به همین دلیل است که اقتدارگرایی از یک حکومت به حکومت دیگر منتقل می‌شود و زمینه‌های بی‌ثباتی را بازسازی می‌کند. هرگونه تغییر در ساخت‌ها و نهادهای اینگونه جوامع پیامدهایی را برای امنیت منطقه‌ای به وجود می‌آورد که در راستای بی‌ثبات‌سازی و عدم تعادل منطقه‌ای خلیج فارس محاسبه می‌شود.

ز- ساختار اجتماعی از هم گسسته در کشورهای حاشیه خلیج فارس

گروه‌های اجتماعی کشورهای منطقه نتوانسته‌اند نهادهای سیاسی مستقل، کارآمد و قابل دوامی را ایجاد نمایند. زمانی که چنین شرایطی در درون ساخت‌های اجتماعی ایجاد می‌شود، طبیعی است که نشانه‌هایی از پوپولیسم به همراه رادیکالیسم سیاسی و اصول‌گرایی اسلامی می‌تواند ظهور یابد. چنین فرآیندی را می‌توان به عنوان امری اجتناب ناپذیر دانست، زیرا در ساخت‌های اجتماعی از هم گسیخته همواره زمینه برای عبور نیروهای گریز از مرکز وجود دارد. این امر می‌تواند بسترهای لازم جهت کنشگری چنین گروه‌هایی را خارج از فضای ساختاری و نهادی ایجاد نماید.

مطالعات متنوعی که در ارتباط با ساختار اجتماعی کشورهای حوزه خلیج فارس توسط آلموند، هانتینگتون و دانیل لرنر به انجام رسیده، نشان می‌دهند که محدودیت‌های تحمیل شده به گونه‌ای بر رفتار گروه‌های مختلف تأثیر به جای می‌گذارد که آنان تمایلی به همزیستی از خود نشان نمی‌دهند. این امر در ایران و عراق مورد آزمون قرار گرفته است. بی‌اعتمادی گروه‌های اجتماعی آنان را گیج و بی‌احساس کرده است (Khalif, 2000: 158).

شرایط ژئوپلیتیکی ایران و عراق در مقایسه با سایر واحدهای منطقه‌ای از اهمیت بیشتری برای سیاست بین‌الملل برخوردار است. پیچیدگی‌های این دو کشور نیز بیشتر از سایر واحدهای منطقه‌ای می‌باشد. این امر، آنان را در شرایط تعارض دائمی قرار داده است.

ه- دین‌گرایی رادیکال

اگر چه کشورهای خاورمیانه در فضا و ادبیات دینی قرار دارند، اما رادیکالیسم دینی، به معنای اصول‌گرایی دینی و ادراکات اعتقادی ستیزه‌جویانه، مربوط به دهه ۱۹۸۰ می‌باشد. در این دوران، تجدیدنظرطلبی در قالب‌های ادراکی شهروندان منجر به ظهور جلوه‌هایی از گسست بین لایه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و حکومتی گردید. در این شرایط، هر رویکرد دینی برای سایر گروه‌ها به عنوان نشانه‌هایی از تهدید تلقی می‌شد. به طور مثال، غربی‌ها بر این اعتقادند که کشورهای ایران، عربستان سعودی و پاکستان دارای رویکرد اصول‌گرایی دینی می‌باشند، اما واقعیت‌های موجود بیانگر آن است که این کشورها با یکدیگر تفاوت‌های بسیار اساسی به لحاظ ادراکات دینی دارند. هر یک از این کشورها، دیگری را تجدیدنظر طلب و عامل برهم زدن توازن می‌دانند. در چنین شرایطی، دین‌گرایی رادیکال نیز ماهیت قطبی و یونیزه پیدا می‌کند. بدیهی است که این امر انعکاس زیرساخت‌های منطقه‌ای تعارض است. در این رابطه: «وقوع انقلاب اسلامی در ایران، نه تنها این قدرت بزرگ منطقه را از حالت مدافع وضع موجود به صادرکننده انقلاب و تهدید کننده همسایگانش تبدیل کرد، بلکه با گسست محور تهران - تل آویو و مقابله با ملی‌گرایی عربی، خطر موازنه قدرت برضد اسرائیل نیز اجتناب ناپذیر گردید. چنین وضعیتی به جای اینکه به وحدت عربی یا اسلامی منجر شود؛ باعث قطبی شدن کشورهای منطقه براساس قالب‌های دینی و ایدئولوژیک متضاد شد» (هینوبش، ۱۳۸۲: ۴۱).

از سوی دیگر، مهم‌ترین دل‌نگرانی ایران در حوزه ژئوپلیتیکی خلیج فارس، همگرایی و همکاری کشورهای حوزه خلیج فارس با قدرت مداخله‌گر، یعنی آمریکا است. در زمان شاه، ایران قدرت هژمونیک منطقه‌ای در خلیج فارس به شمار می‌رفت و عرب‌ها ایران را تهدیدی تصور می‌کردند که خواهان استیلا بر این منطقه است. حتی اتحاد ایران با اسرائیل را حرکتی در جهت نابودی پان‌عربیسم تصور می‌کردند. پیروزی انقلاب اسلامی ایران، صحنه ژئوپلیتیکی منطقه را به کلی تغییر داد. از دیدگاه دولت‌های عربی، انقلاب ایران، تهدید رادیکالیسم شیعه را جایگزین تهدید ناسیونالیسم پارسی کرد (قاسمی، ۱۳۸۶: ۱۱۰).

۳- زمینه‌های محیطی طرح امنیت همیارانه در خلیج فارس

«امنیت همیارانه»^۱ در دهه ۱۹۹۰ مورد توجه نظریه‌پردازان «امنیت استراتژیک»^۲ قرار گرفت. این امر در شرایطی از اهمیت و مطلوبیت اجرایی برخوردار خواهد شد که بر ضرورت درک امنیت به‌گونه‌ای متقابل تأکید گردد. به عبارت دیگر، کشورهای جهان سوم به ویژه واحدهایی که در منطقه خلیج فارس قرار دارند، بر ضرورت «امنیت متقابل»^۳ واقف بوده و در نتیجه تلاش نمودند تا ثبات و تعادل را در بسیاری از حوزه‌های جغرافیایی که دچار بحران‌های امنیتی می‌شود، مورد بررسی نشانه شناسانه و تحلیلی قرار دهند.

از آنجایی که امنیت متقابل فراتر از ملاحظات سنتی امنیت استراتژیک قرار دارد، بنابراین این رهیافت، مؤلفه‌هایی چون «موازنه قدرت» یا «قدرت‌سازی» موضوعات اصلی امنیت برای کشورهای منطقه‌ای محسوب نمی‌شود. زیرا هرگونه قدرت منطقه‌ای، نیروهای واکنشی ضد خود را ایجاد خواهد کرد. به عبارت دیگر، کشورهای منطقه در شرایطی از امنیت برخوردارند که این امر از طریق فرایندهای غیرنظامی تأمین شود. نظریه‌پردازانی همانند «باری بوزان» بر جامعه امنیتی برای ایجاد تعادل و همکاری تأکید دارند.

هرگاه واحدهای سیاسی امنیت را در چارچوب مشارکت قدرت‌های بزرگ پیگیری نمایند و یا اینکه در صدد باشند که مطلوبیت‌های امنیتی خود را از طریق ابزارهای نظامی و پیمان‌های استراتژیک تأمین کنند، در آن شرایط، با مخاطرات فراگیرتری روبرو خواهند شد. بنابراین امنیت همیارانه فراتر از قالب‌های سنتی امنیت محسوب می‌شود. چنین الگویی در دوران بعد از جنگ سرد مورد پیگیری قرار گرفته است. در شرایطی که بازیگران نیاز متقابل بیشتری به یکدیگر پیدا کرده‌اند، اجرای چنین الگویی اهمیت و مطلوبیت خود را ارتقاء داده است. برای درک دقیق‌تر شاخص‌های امنیت همیارانه می‌توان نشانه‌های معنایی و کارکردی آن را به شرح ذیل مورد توجه قرار داد. هر یک از این نشانه‌ها بیانگر عواملی می‌باشد که زمینه‌های محیطی طرح امنیت همیارانه در خلیج فارس را فراهم ساخته‌اند. این شاخص‌ها در نقطه مقابل، تئوری

^۱- Cooperative security

^۲- Strategic security

^۳- Mutual security

کمربند شکننده سائل کوهن قرار دارند.

الف- گذار از شکل‌بندی‌های سازمان‌یافته امنیت منطقه‌ای

امنیت همیارانه در برابر قالب‌های تئوریک و تحلیلی امنیت سازمان یافته مطرح می‌شود. تحلیل‌گران امنیت سازمان یافته در حوزه بازیگران بر ضرورت سازماندهی ساختارهای امنیتی تأکید داشتند. آنان شکل‌های متعارضی از هویت سازمانی را بدون آنکه دارای انعطاف‌پذیری امنیتی باشد. پیگیری می‌نمایند. به طور کلی، هر گاه بازیگران در فضای ساخت‌های سستی قرار گیرند، بدیهی است که مطلوبیت استراتژیک آنان تابعی از ویژگی‌های سازمانی خواهد بود (Bacevich, 2002: 267).

در امنیت همیارانه، ساخت‌های غیرمنعطف، کارکرد خود را از دست می‌دهند. بازیگران به جای آنکه به سازمان و ساختار تکیه و توجه داشته باشند، مطلوبیت‌های خود را از طریق انتشار ضرورت‌های همکاری پیگیری می‌نمایند. به همین دلیل است که بر شاخص‌های هنجاری تأکید می‌شود. اگر قواعد و هنجارها گسترش بیشتری پیدا نمایند، در آن شرایط، امکان منعطف‌سازی فضای امنیتی ایجاد خواهد شد. این امر به معنای حمایت از رژیم‌های سیاسی نخواهد بود؛ بلکه انعکاس منافع و مطلوبیت نظام‌های اجتماعی همگون در کشورهای مختلف است.

ب- افزایش عقلانیت امنیتی در قالب قاعده‌پذیری رفتارها

عقلانیت امنیتی در ساختار دو قطبی و موازنه قوا براساس نشانه‌هایی تعریف می‌شود که مبتنی بر «بازدارندگی استراتژیک»^۱ است. در این ارتباط، کشورهای منطقه صرفاً در شرایطی احساس امنیت می‌کنند که میزان بیشتری خرید نظامی داشته باشند. در ساختار بین‌المللی که مبتنی بر اندیشه‌های رئالیسم و نئورئالیسم ساختاری می‌باشد، بازیگران تلاش می‌کنند تا امنیت خود را در شرایط آنارشی پیگیری نمایند؛ یعنی اینکه هر بازیگری بر حداکثرسازی قدرت خود در مقابله با سایر بازیگران تأکید دارد. این امر به رقابت تسلیحاتی، منازعه و «خودیاری»^۲ برای «بقاء»^۳ منجر می‌شود.

^۱- Strategic deterrence

^۲- Self help

^۳- Surviva

در شرایط زمانی بعد از جنگ سرد، قاعده‌پذیری امنیتی بیش از آنکه ماهیت سازمانی، ابزاری و ساختاری داشته باشد، براساس شکل جدیدی از «عقلانیت امنیتی»^۱ سازماندهی شده است. عقلانیت امنیتی مبتنی بر غلبه همه جانبه بر نگرانی‌های امنیتی خواهد بود. در چنین شرایطی دغدغه‌های امنیتی از طریق حداکثرسازی نظامی‌گری برطرف و تأمین نمی‌شود، بلکه نیازمند نشانه‌هایی از همکاری‌گرایی اقتصادی، اجتماعی و هنجاری خواهد بود. بسیاری از فرایندهای سیاسی و امنیتی خلیج فارس ناشی از فقدان قاعده‌پذیری در رفتار منطقه‌ای می‌باشد. در محیط‌هایی که بازیگران توجهی به قواعد رفتاری نداشته باشند، طبیعی است که عقلانیت امنیتی دچار فرسایش می‌شود.

ج- مشارکت چندجانبه بازیگران منطقه‌ای

در مدل امنیت سنتی، «ائتلاف‌گرایی» براساس «تهدیدات مشترک»^۲ یا «منافع مشترک»^۳ سازماندهی می‌شد، در حالیکه امنیت همیارانه درصدد است تا حوزه‌های منافع و تهدید سنتی را با یکدیگر ترکیب نماید و سنتز جدیدی ایجاد کند که براساس آن ساختار امنیتی از فضای قطبی شدن خارج شود. به عبارت دیگر، اگر حوزه امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی، ماهیت قطبی پیدا نماید و یونیزه شود، در آن شرایط، مطلوبیت خود را از دست خواهد داد. به همین دلیل است که مشارکت چندجانبه در امنیت همیارانه، فراتر از قطبی شدن کشورها تعریف می‌شود. به عبارت دیگر، امنیت همیارانه برای گذار از شرایط تعارض و کاهش شکنندگی تعادل منطقه‌ای سازماندهی شده است.

از سوی دیگر، ضرورت مشارکت چندجانبه بازیگران به این دلیل مورد تأکید قرار می‌گیرد که نیازهای امنیتی کشورها صرفاً توسط یک گروه محدود یا چند گروه متعارض حاصل نمی‌شود. امنیت مشارکتی براساس «واکنش جمعی»^۴ و «همکاری چندجانبه»^۵ سازماندهی می‌گردد. هدف

^۱ - Security rationality

^۲ - Common threats

^۳ - Common interests

^۴ - Collective reaction

^۵ - Multilateral cooperation

بازیگرانی که در این ساختار امنیتی قرار می‌گیرند را می‌توان نیل به مطلوبیت‌هایی فراتر از فقدان جنگ و ستیزش دانست. در امنیت سنتی تأکید بر شرایط غیرجنگی بود، در حالیکه امنیت همیارانه، ماهیت مشارکتی برای صلح دائمی دارد. به طور مثال «آرنولد و لفرز»، امنیت را به عنوان شرایطی تعریف می‌کند که فاقد فضای تهدیدآمیز باشد، در حالی که باری بوزان و دیوپس بر این اعتقادند که امنیت منطقه‌ای از طریق مشارکت چندجانبه حاصل می‌شود (Rosen, 2003: 250).

د- باثبات‌سازی صلح منطقه‌ای

اگر چه در نگرش رئالیستی هیچ‌گاه صلح پایداری وجود ندارد و هر صلح به معنای دوران فترت برای آماده‌سازی کشورها در جنگ‌های آینده تعریف می‌شود، اما نگرش امنیت همیارانه تلاش دارد تا نشانه‌های تعارض و ستیزش را کاهش دهد و از این طریق، کشورهای منطقه را در فضای «مشارکت مؤثر»^۱ برای نیل به منافع ناشی از صلح و همکاری قرار دهد. طبعاً تحقق چنین امری، کار ساده و همچنین زود هنگام نخواهد بود. به همین دلیل است که در امنیت همیارانه بر فرایند امنیت‌سازی تأکید می‌شود. یعنی اینکه کشورها باید بتوانند منافع خود را از طریق تسهیل پیوندهای چندجانبه در امور سیاسی، اقتصادی و استراتژیک تأمین نمایند.

تحقق چنین اهدافی از طریق فرایندی طولانی مدت و مبتنی بر مذاکره، بحث، همکاری و مصالحه^۲ انجام می‌شود. اعتمادسازی بیانگر شرایطی است که کشورها به منافع عینی، ملموس و بادوام نایل شوند. هرگونه مطلوبیت و منافی که ماهیت چندجانبه داشته باشد و از طریق همکاری حاصل شود، از پایداری و دوام بیشتری برخوردار می‌شود. این روند را کشورهای اروپایی در چارچوب بازار مشترک و اتحادیه اروپا پیگیری کرده‌اند. بنابراین کشورهای حوزه خلیج فارس که در شرایط ژئوپلیتیکی ویژه‌ای قرار دارند، نیازمند به کارگیری الگوهای مشابهی برای عبور از تعارض می‌باشند. هر چند که شواهد نشان می‌دهد هر واحد منطقه‌ای دارای شاخص‌ها و عناصر مربوط به خود می‌باشد؛ اما ثبات‌سازی صلح منطقه‌ای، سطح همکاری‌ها را افزایش می‌دهد.

^۱ - Effective cooperation

^۲ - Compromise

ر- اطمینان‌سازی از طریق شفاف‌سازی استراتژیک

در امنیت رئالیستی، بسیاری از معادلات قدرت، ماهیت محرمانه داشته و بازیگران هیچ گونه تمایلی برای آشکار سازی ابزارها، اهداف و مقاصد خود به انجام نمی‌رسانند، علت آن را باید ماهیت امنیت رئالیستی دانست که در برابر «بازیگر متعارض» قرار می‌گیرد؛ در حالیکه امنیت همپارانه که مبنای اصلی کنشگری خود را در قالب گسترش سطح همکاری‌ها قرار داده است، بر انگیزه بیشتر و مؤثرتری برای آشکارسازی منافع ناشی از همکاری تأکید می‌کند. به عبارت دیگر، بازیگران تمایلی به تهدید ندارند و مطلوب‌ترین سودمندی را از طریق گسترش همکاری‌های چندجانبه پیگیری خواهند کرد.

هرگونه آشکارسازی نیازمند جلب اعتماد و همچنین امنیت ادراکی - ذهنی می‌باشد؛ زیرا بسیاری از منازعات براساس درک خاصی از تهدید ایجاد می‌شود. وقتی که بازیگران درصدد برآیند تا با هنجارها، هویت، منافع و موجودیت دیگران در فضای تعارضی قرار گیرند امکان رویارویی آنان افزایش می‌یابد، در حالی که آشکارسازی به عنوان یکی از روش‌های اعتمادساز برای امنیت مشارکتی و همپارانه محسوب می‌شود. شواهد نشان می‌دهد که بسیاری از تضادهای منطقه‌ای تحت تأثیر عدم بکارگیری روندهای اعتمادساز می‌باشد. نظریه پردازان امنیت همپارانه بر این اعتقادند که اطمینان‌سازی از طریق شفاف‌سازی قابلیت‌های استراتژیک حاصل می‌شود.

ز- ایجاد نشانه‌های امنیت سازه‌انگارانه

به طور کلی، امنیت همپارانه ماهیت سازه‌انگارانه دارد؛ یعنی اینکه کشورها امنیت‌سازی را برای گسترش هنجارهای اقتصادی و سیاسی مشترک سازماندهی می‌کنند. در فضای امنیت سازه‌انگارانه باید ذهنیت، ادراک و مطلوبیت کشورها در فضای مشترک و هماهنگ قرار گیرد. به عبارت دیگر، امنیت سازه‌انگارانه، ماهیت «بین‌الذلهانی» و همچنین ارزش‌گرایانه خواهد داشت. قالب‌های پارادایمی امنیت را در چارچوب تطبیق ارزش‌ها و منافع می‌توان مورد توجه و تحلیل قرار داد. زمانی که موضوعات امنیتی مشترک و جدیدی ایجاد می‌شود، در آن شرایط، بازیگران تمایل بیشتری به همکاری پیدا می‌نمایند.

امنیت همیارانه در قالب فعال‌سازی ارزش‌های ادراکی مشترک در حوزه امنیت مفهوم پیدا می‌کند. برخی از کشورهای خاورمیانه و حوزه خلیج فارس دارای قالب‌های کاملاً متفاوتی از ارزش‌های اخلاقی و سیاسی می‌باشند. هرگاه که نشانه‌های اخلاقی مشترک ایجاد شود، در آن شرایط، فضای سیاسی و امنیتی تحت تأثیر قالب‌های ذهنی مشارکت‌گرا قرار می‌گیرد و از این طریق ذهنیت مشترک زمینه‌ساز ایجاد هنجارهای هماهنگ خواهد بود. به این ترتیب، روابط تعارض‌آمیز بین خود و دیگران را تحت‌الشعاع مطلوبیت‌های امنیتی مشترک قرار می‌دهند. کشورهای حوزه خلیج فارس دارای تضادهای هویتی، تاریخی و ساختاری می‌باشند. این امر نیازمند بازسازی نشانه‌های هویتی بوده و از این طریق، تضادهای درونی کاهش می‌یابند.

و- ارتقاء دیپلماسی پیشگیرانه

امنیت منطقه‌ای در نگرش بین‌الاذهانی مبتنی بر جلوه‌هایی از همکاری و مشارکت برای جلوگیری از تهدیدات می‌باشد. به همین دلیل است که موضوعی به نام دیپلماسی پیشگیرانه از اهمیت و مطلوبیت بیشتری برای بازیگران منطقه‌ای برخوردار است. از این طریق، کشورها می‌توانند بین منافع خود و گروه‌های رقیب و متعارض از طریق دیپلماسی پیشگیرانه، هماهنگی بیشتری ایجاد نمایند. چنین روندی را کشورهای آمریکای لاتین پیگیری نموده‌اند. این کشورها توانسته‌اند از طریق ایجاد هنجارهای مشترک به حداکثرسازی سطح ارتباطات، مطالبات و مطلوبیت‌های خود دست یابند. سازمان کشورهای آمریکایی، چنین کارویژه‌ای را عهده‌دار است و برخلاف واحدهای حوزه جغرافیایی خلیج فارس توانسته‌اند از طریق همکاری و حل و فصل اختلافات به تعامل نسبی دست یابند. به طور کلی می‌توان به این جمع‌بندی رسید که الگوهای رفتار منطقه‌ای در دیپلماسی پیشگیرانه بر کنترل اهداف امنیتی تأکید دارد. «دیوید بالدوین» بر این اعتقاد است که از طریق گسترش نهادهای پایدار اقتصادی و سیاسی می‌توان اهداف امنیتی را بدون درگیری تأمین نمود. این امر در چارچوب اولویت دیپلماسی بر اقدامات و فرایندهای تعارضی در محیط منطقه‌ای مفهوم می‌یابد (Carothers, 2003: 96).

ه- افزایش ظرفیت تلافی جویی از طریق دفاع غیر تحریرک‌آمیز

اگر واحدهای سیاسی در شرایط ادراکی متعارض قرار داشته باشند و یا اینکه رفتار سیاسی آنان در سطح منطقه‌ای توسط هیچ بازیگر دیگری کنترل نشود، میزان ظرفیت تلافی جویی آنان کاهش خواهد یافت. به همان گونه‌ای که بازیگران می‌توانند از طریق بازدارندگی، مانور و پرستیژ به دفاع امنیتی مؤثر و مناسبی دست یابند؛ همکاری‌های منطقه‌ای نیز نیازمند بکارگیری نشانه‌های مربوط به چندجانبه‌گرایی و مشارکت امنیتی خواهد بود. تحقق چنین اهدافی از طریق اقدامات و فرایندهای غیرتعارضی و همچنین غیرتحریرک‌آمیز امکان‌پذیر خواهد بود.

برای اینکه واحدهای سیاسی به انجام اقدامات واکنشی در برابر یکدیگر مبادرت نورزند، لازم است تا به «ظرفیت تحمل» بیشتری نایل شوند، یعنی اینکه هرگونه اقدام و کنش طرف مقابل را به مثابه تهدید علیه خود تلقی نکنند. از همه مهمتر آنکه نشانه‌های تهدید را کاهش و کارآمدی مدیریت تهدیدات را در فضای امنیت همیارانه ارتقا دهند. بدیهی است که اگر نهادهای سیاسی - امنیتی منطقه‌ای از فضای دوجانبه خارج شوند، در آن شرایط، سطح همکاری و مشارکت افزایش می‌یابد و از همه مهمتر آنکه بازیگران نمی‌توانند معادله قدرت را از طریق «تهدید متقابل» پیگیری نمایند. هر گاه چنین فضایی وجود داشته باشد، ظرفیت امنیتی بازیگران برای هضم تهدید افزایش می‌یابد. در نتیجه بسیاری از اقدامات سیاسی کشورهای منطقه فاقد ماهیت تهدیدآمیز تلقی می‌شود و می‌تواند از طریق الگوهای دیگری همانند دیپلماسی پیشگیرانه کنترل شود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

امنیت همیارانه به عنوان رهیافت جدیدی محسوب می‌شود که از قابلیت لازم برای تبیین موضوعات منطقه‌ای خلیج فارس برخوردار است. واقعیت‌های منطقه‌ای نشان می‌دهد که روابط کشورها و بازیگران محیطی در شرایط تعارض و عدم انسجام قرار دارد. این امر بر اساس نشانه‌های مختلفی مورد شناسایی و تحلیل قرار می‌گیرد. واقعیت‌های محیطی نیز می‌توانند درک دقیق‌تری از فضای تعارض منطقه‌ای را نشان دهند.

«سائل کوهن» تئوری خود را در تبیین فضای ژئوپلیتیکی خاورمیانه و خلیج فارس ارائه داده است. وی در این تئوری نشانه‌هایی از تضاد منطقه‌ای را بر اساس عوامل درون ساختاری و بین‌المللی تبیین کرده است. نامبرده به این جمع‌بندی رسیده است که به هر میزان اهمیت کشورهای منطقه‌ای در ساختار اقتصاد جهانی و شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیکی ارتقاء یابد، طبیعی است که امکان تعارض در آن منطقه افزایش می‌یابد. در این مقاله تلاش گردید تا رهیافت دیگری از امنیت منطقه‌ای در حوزه خلیج فارس تبیین شود. این رهیافت را می‌توان نقد غیرمستقیم نظریه کمربند شکننده دانست. در این مجموعه تلاش شده است تا الگوهای امنیت منطقه‌ای که منجر به ثبات، همکاری و مشارکت کشورهای حوزه خلیج فارس در ارتباط با سیاست جهانی می‌شود را مورد توجه و تحلیل قرار داد.

قدردانی

نویسنده مقاله بر خود لازم می‌داند از معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات بواسطه حمایت‌های مادی برای انجام این پژوهش کمال قدردانی و تشکر را داشته باشد.

منابع

۱. امینیان، بهادر (۱۳۸۴)، پایایی و گسترش ناتو: نقش هژمونی آمریکا؛ تهران: فصلنامه ژئوپلیتیک، شماره ۲، زمستان ۸۴.
۲. پاتر، لورنس (۱۳۷۴)، «اقدامات اعتمادساز در خلیج فارس»؛ مجموعه مقالات ششمین سمینار خلیج فارس، تهران: دفتر مطالعات سیاسی بین‌المللی.
۳. ذکریا، فرید (۱۳۸۴) آینده آزادی: اولویت لیبرالیسم به دموکراسی؛ ترجمه امیرحسین نوروزی، تهران: طرح نو.
۴. قاسمی، فرهاد (۱۳۸۶)، نگرش تئوریک بر طراحی مدل بازدارندگی سیاست خارجی ایران؛ تهران: فصلنامه ژئوپلیتیک، بهار ۱۳۸۶.
۵. سلیمانی پورلک، فاطمه (۱۳۸۶)، ایران و آمریکا: در بستر تعاملات نرم افزاری قدرت و امنیت؛ تهران: مرکز تحقیقات راهبردی-دفاعی.
۶. هینبوش، م و احتشامی، انوشیروان (۱۳۸۲)، سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه؛ ترجمه احمد گل محمدی، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
7. Bacevich, Andrew (2002), *American Empire: the Realist and Consequences of U.S Diplomacy*, Cambridge: Harvard University Press.
8. Carothers, Thomas (2003), "Democracy, Terrorism's uncertain Antidote", *Current History*, December.
9. Hoagland, Jim (2005), *The Gulf States and Regional order*, London: Demos.
10. Khalf, Roula (2000), "Arab Rulers with a New Agenda", *The Financial Times*, Feb 3.
11. Maceyko, Jennifer (2005), *The Future of Persian Gulf Security: alternative for the 21st Century*, Washington D.C: the Standly Foundation press.
12. Potter, Lawrence and Gary Sick (2002), *Security in the Persian Gulf: Origins, Obstacles, and the search for Consensus*, New York: Pal Grave.
13. Ramakrishman, A.K, (2008), "Perspective on Regional security in the Persian Gulf: Critical Examination of the Ideas of Security Community and Regional Security Complex" in the 18th International Conference on the Persian Gulrf, Foundation for Regional Cooperation Stability & Security Institute for Political and International Studies, Tehran 16- 17 June.
14. Rosen, P.Stephen (2003), "An Empire, if you can keep it", *National Interest*, No.71, 51-62.
15. Taylor, Patrick (2003), *Saudi's plan to end U.S resence*, New York: Praeger.